**فایل 613**

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

فکر کردم در این چند شبی که اینجا مصدّع هستم بهتر اینکه متمسک به ذیل عنایت قرآن کریم بشویم. سورة مبارکة قلم حالا اون مقداری که می­توانیم در این چند شب آیات شریفه­اش ترجمه بشود. چون سوره مبارکه قلم 52آیه است .و شاید تا به آخر نرسه. ولی به هر مقداری که توانستیم از آیات سورة مبارکة قلم استفاده کنیم.

 سوره از سوره های مکیه است که قبل از هجرت نازل شده . اول سوره هم بعد از **بسم الله الرحمن الرحیم؛**

**نٓ والقلم و ما یسطرون﴿**1**﴾**

 قسم به قلم و اونچه که می­نویسند. البته خود این بحث از قلم و بحث از قرائت، خواندن، نوشتن که در قرآن کریم آمده است ازعلائم و نشانه­های نبوّت پیغمبراکرم است. و نشان این است که این قرآن کلام خداست و وحی نازل براون حضرته. به جهت اینکه همه می­دانیم پیغمبر اکرم، اون سرزمینی که از اونجا برانگیخته شده­اند، نشو و نماشون اونجا بوده است، خب سرزمین جهل بوده است و سرزمینی که اصلاً هیچ بویی از علم به شامّة اون مردم نرسیده بوده. با کتاب و مدرسه و قلم و نوشتن، قرائت، کتابت، هیچ گونه انسی نداشته­اند. حالا در دنیای فعلی مسأله­ی علم، دانش، خواندن و نوشتن ارزنده است و ارزش دارد. در منطق اسلام هم علم ارزش دارد. در منطق دنیای تمدن هم ارزش دارد، اما خیلی فرق است. اگر امروز به ارزش علم، بشر پی برده است این هنری نیست، به جهت اینکه بعد از قرن­های متمادی که افکار روی هم انباشته شده است تراوشات مغزی دانشمندان روی هم متراکم شده است و توانسته اند به علوم پی ببرند و از پرتو علم استفاده­های فراوان کرده­اند، مردم طبعاً خریدار علم و دانش شده­اند. چون به ارزش علم پی برده­اند، استفاده­های فراوان کرده­اند، طبعاً خریدار علم اند. حالا در یک چنین زمانی اگر چنانچه بحث علم به میان بیاید، از قلم تقدیر بشود، نسبت به کتابت و قرائت تشویق بشود، عالم و دانشمند تجلیل بشود، این هنری نیست. این عادی است. در یک چنین دنیایی این مطلب عادی و طبیعی است. هیچگونه تعجبی ندارد. امّا تعجب مال چهارده قرن پیش است. یعنی در یک زمانی که اصلاً جهل حکومت می­کند، در اون زمان و در اون مکان علم و کتابت و قرائت برای اونها مفهوم ندارد، در یک چنین زمانی پیغمبر اکرمﷺ برخیزد و صدایش در عالم بپیچد. اولین آیه­ای که به زبانش جاری می­شود به عنوان وحی، صحبت ازخواندن و قلم باشه؛ **﴿إقرأ بسم ربک الّذی خلق﴾**. **إقرأ**؛ اول کلمه­ای که بر زبان پیغمبر اکرم به عنوان وحی جاری می­شود قرائت است و خواندن. خواندن؛ یک آدمی که اصلاً هیچ در سرزمینی زندگی کرده که کتاب و خواندن و نوشتن برایشان مفهومی ندارد و خودش هم تا سن چهل سالگی اصلاً درمیان مردم هم کنار بوده. تو بیابان و کوه زندگی می­کرده است، به اصطلاح ابن القطار بوده است. تو بیابان زندگی کرده، اونوقت اول کلمه­ای که به عنوان اصلاح بشر به زبان جاری می­کند کلمه­ی **إقرأ** باشه؟! **﴿إقرأ بسم ربک الّذی خلق**۞**خلق الإنسانَ من علق﴾** عجیب اینکه اولین آیه­اش هم صحبت از پیدایش و خلقت انسان از یک حیوان ریز ذرّه­بینی به شکل زالو و علق، که از مکتشفات عصرعلم است. عصر علم اکتشاف کرده این مطلب را. در اون سرزمین سودان حجاز، در سرزمین جهل و بی­خبری، اول جمله­ای که بر زبانش جاری شود هم بحث قرائت دارد، هم اشاره به پیدایش انسان. خلقت انسان از یک حیوان ریز ذرّه­بینی. میگه از علق آفریده شده انسان. **﴿إقرأ بسم ربک الّذی خلق ۞خلق الإنسانَ من علق ۞إقرأ و ربّک الأکرم ۞الّذی علّم بالقلم﴾**[[1]](#footnote-1). باز اینجا صحبت از قلم به میان آورده است. بحث از قرائت و بحث از قلم. در این آیه هم که قسم به قلم؛ **﴿نٓ و القَلَم و ما یسطرون﴾** قسم به قلم و آنچه که می­نویسند. و خودِ این نشان میدهد که پیداست این گفتار، گفتار بشر عادی نیست و این درک، محصول عالم مادّه و طبیعت نیست. عالم مادّه و طبیعت، با قواعد طبیعی­اش نمی­شود از سرزمینِ بی­سوادی سواد بجوشاند، از زمینِ جهل علم به وجود بیاورد، از یک جایی که اصلاً صحبت قلم نیست، او به عنوان اصلاح بشر بحث از قلم کند، این پیداست. عربی که غیر از کوه و دریا و شتر چیزی را نمی­بیند سخن از اجرام سماوی و کّرات آسمانی به میان بیاورد. در گوشش بخواند؛ **﴿إنّ فی خلق السّماوات و الأرض و اختلاف اللّیل و الّنهار و تصریف السحاب و مسخّر بین السّماء و الأرض﴾**[[2]](#footnote-2) در این­گونه مطالب بحث کنه. که مطالبیه که تازه دنیای بشر می­خواهد راهی پیدا کند و به آسمان­ها اندکی بالا برود. اون روز درِ گوشِ عربِ جاهلِ بی­سوادی که فقط شتر می­دید و کوه و دشت، دریا می­دید، با او صحبت می­کنه. اونوقت برای شناخت خدا بهترین راهی که نشان می­دهد مطالعه در آثار صنع، مطالعه در کوچکترین و بزرگترین موجودات از ریزه­کاری­های یک گیاه گرفته تا کرّات بزرگ کهکشان­ها که همه را در مرآ و منظر بشر قرار می­دهد و همه را جولان­گهِ میدان علم و دانش انسان نشون می­دهد. باید در همة اینها مطالعه کنید. بعد می­فرمایند که درباره حیوانات بحث می­کند سوره­هایی به نام حیوانات آمده. سورة نمل آمده. سورة نحل و زنبور عسل آمده. سورة عنکبوت آمده. خب! اون روز به بشر گفته باشه که برنامه اصلاح من از اینجاها شروع می­شود. خب اون روز می­خندیدند و به یه کسی که می­خواد برنامة اصلاحی خودش رو با زنبور و مورچه و عنکبوت. بله! اون روز بخندند اما تا دنیای بشر پیش برود اونوقت بفهمند که برای مطالعه­ی درسازمان خلقت مورچه، دانشمندان عمرها باید صرف کنند. تا مورچه را بشناسند و عنکبوت رو بشناسند. خدا هم بفرماید؛ **﴿إنّ الله لا یَستَحیی أن یضرب مثلاً ما بَعوضَةً فما فوقهما﴾**[[3]](#footnote-3) خدا هرگز ابا ندارد از اینکه مثل بزند برای نشان دادن آثار قدرت و علم خدا به پشه و مگس و کوچکتر از پشه. به هر حال حالا در اینجا بحث قلم به میان آمده. بله.

 **﴿نٓ و القلم﴾** خب این نون که در اول سوره واقع شده است از حروف مقطعة قرآن است، یعنی حروفی که جدا جدا تلفظ می­شود. با هم ترکیب نمی­شوند. جدا جدا تلفظ می­شوند **﴿المٓ﴾**[[4]](#footnote-4) **﴿کهیعص﴾**[[5]](#footnote-5) این مقطعه است. حالا وجوهی البته ذکر شده و گاهی هم اینجا بحث شده در خلال بحث تفسیری که بوده، بحث شده وجوهی گفته­ام در حروف مقطعه قرآن. وجهی که از همه بهتر به ذهن­ها نزدیک می­شود همونه که فرموده­اند؛ اشاره به این مطلبه که این قرآنی که معجزه است اون مواد اولیه­اش ترکیب شده از همین حروفی که شما محاوره می­کنید با همین حروف. همیشه در محاورة عرفیتون با همین حرف­ها صحبت می­کنید دیگه. همین الف هست و لام است و با و دال و میم با اینها صحبت می­کنید. و در عین حال با اینکه مواد اولیه­اش همین­هاست اما بشر عاجز است از اینکه از همین حروف ترکیبی بیاورد مانند قرآن باشه. تنها ترکیبی که اعجاز دارد ترکیب قرآن است. و بشر از اگر جن و انس هم با هم دیگر پشت به پشت یکدیگر بدهند نمی­توانند از همین حروف جملاتی ترکیب کنند مانند قرآن. پس اشاره به اینکه قرآن از همین حروف ترکیب شده ولی در عین حال بشر نمی­تواند از همین حروفی که همیشه با اون سرو کار دارد ترکیبی بیاورد مانند قرآن. این مطلب اشاره به حروف مقطعه.

 و بعد **﴿و القَلَم و ما یسطرون﴾**؛ قسم به قلم و اونچه که می­نویسند. البته کلمة قلم به حسب لغت یعنی اون وسیله­ای که ایجاد می­کند چیزی را بر صفحة چیزی. این معنی قلم به حسب لغت. اما دیگه این قلم لازم نیست که حتماً اون­طور که در ذهن ما هست قلم نی باشد و مثلاً قلم خودنویس باشد و اینها. لازم نیست باشه. وسیله­ای که ایجاد کند چیزی را بر صفحه چیز دیگری. حالا در هر عالمی و در هر مرحله­ای صورت خاصی دارد این قلم. گاهی فرض بفرمائید از پر مرغ­ها می­گرفتند و می­تراشیدند قلم بود دراون زمان. بعد هم از نی می­گرفتند و می­تراشیدند و می­نوشتند اون هم قلم بود. بعد بالا آمد و قلمی که سر قلم درش جا می­دهند اونم قلمه. خودنویس هم قلمه. ماشین چاپ هم قلمه. بنابراین لازم نیست تا گفتند قلم، فوراً به ذهن ما بیاد قلم نی یا قلم مثلاً خودنویس. بعد پیش خود بگیم که خب این یعنی چه که می فرمایند **﴿إقرأ بسم ربک الّذی خلق ۞خلق الإنسانَ من علق ۞إقرأ و ربّک الأکرم ۞الّذی علّم بالقلم﴾**؟ خدای تو با قلم بر صفحة هستی نوشته بر صفحة قلب انسان. خدا می­نویسد با قلم بر پیکر طفل. می­نویسد بر پیشانیِ طفل در رحمِ مادر. می­نویسد. یا اون فرشته­ای که موجودات را بر صفحة عالم می­نویسد. ما فوراً به ذهن ما می­رسد که قلم یعنی همین قلم­های خودنویس، بعد تعجب کنیم مگه میشه مثلاً قلمی بر قلب آدم چیزی بنویسه یا بر پیشانی طفل دررحم مادر چیزی بنویسه یا اون قلمی که عالم را مثلاً موجودات عالم را نوشته است قلم بزرگی مثلاً باشد چند خروار وزن اش باشه و چقدر طول و عرضش باشه؟ و بعد تعجب کنیم از این قلم که اینجوریست. این دراثر اینکه جمود کرده ذهن ما نسبت به همین معانی که از قلم فهمیده­ایم . ذهن ما جمود کرده بر این و سعة فکری پیدا نکرده است که بفهمد قلم منحصر به این صورت نیست، بلکه واقعیتی است که ایجاد می­کند چیزی را بر صفحة چیزی، حالا ممکنه اون واقعیت پر مرغ باشه، قلم خودنویس باشه، یا ماشین چاپ باشد یا فرشته و ملکی باشد که بر صفحة پیکر طفل بنویسد چشم را گوش را ریه را کلیه را کبد را. او هم می­نویسد او هم نقاشی می­کند که اگر در اون موقعی که روی نطفه و روی بله پیکر مثلاً مضغه و جنین می­نویسد این حروف چشم و گوش را و تمام این اعضاء را، اگر یه بیننده­ای اینجا ناظر باشه خواهد دید که ابروکشیده می­شود اما اون کسی که نقاش است دیده نمی شود. قلم دیده نمی­شود، ولی ابرو کشیده می­شود. چشم کشیده می­شود بعدش بینی کشیده می­شود، امّا خودِ نقّاش دیده نمی­شود. خب پس اینم قلمی است که در رحم مادر بر پیکر طفل می­نویسد. یا اون قلمی که ایجادِ موجودات می­کند بر لوح. که اون ترسیم­کننده قلم است و اونی که نوشته می­شود موجودات. به کلمات تعبیر می­شود؛ **﴿قُل لو کان البحر مداد لکلمات ربّی لنفد البحر قبل أن تنفد کلماتُ ربّی﴾**[[6]](#footnote-6) و اونی­ام که روش نوشته می­شود لوح محفوظ است یا لوح محو و اثبات. به هر حال **«عباراتنا شَتّی وَ حُسنُکَ واحدوا و کلٌّ إلی ذاک الجمال یشیروا»**[[7]](#footnote-7). چون ذهن ما انس گرفته به این معانی که همیشه سرو کار داشته­ایم ذهن ما راکد شده و جامد شده و از اون حرکت افتاده است و حال اینکه به ما گفته­اند **﴿فاعتبروا یا اولی الابصار﴾**[[8]](#footnote-8) چشم­د­اران­ چشم خود را باز کنید و از این ظواهر به بواطن پی ببرید. بنابراین اینجور که شد اونوقت قلم می­شود مراد اون وسائط ایجاد در عالم. هرچه وسیله ایجاد چیزی است در عالم، اون قلم است. خودِ انسان یه قلمیه. برای اینکه خودِ انسان هم ایجاد می­کنه.

این فعّالِ مسخر است؛ در عین حال که اینکه فعالیت دارد، مسخّرِ دستِ نویسنده هم هست. تعبیر به قلم می­شود؛ هم فعالیت اَزش فهمیده شود، هم مسخر بودن فهمیده شود. بنابراین هیچ گونه استبعادی نیست. در روایات هم داریم که فرمودن **﴿نٓ﴾** اسم است برای پیغمبر اکرم و **﴿قلم﴾** اسم است برای امیرالمؤمنین ؑ. وقتی بنا شد هر موجودی در حدّ خودش قلم باشد و فعال باشد و در عین فعالیت مسخّر باشد. خب می­موند قلم اعلایی که در بالای همة موجودات واقع شده است و مسخّر فرمان خداست و در عین مسخّرِ فرمان خدا بودن، فعّال است. فعّال است نسبت به ما دونِ خودش، مسخّر است نسبت به مافوق خودش که الله جل جلالهُ است. پس وجود ولی الله قلم اعلایی می­شود؛ قلم ولایت که در تحت سیطرة وجود او سایر کلماتِ وجودی بر لوحِ عالم نقش می­بندد. اون مادة اولیه هم که از اون همه مدد می­گیرند به اذن خدا، وجودِ اقدسِ پیغمبر اکرم، مقام خاتمیته که قلم ولایت با مدد گرفتن از مقام خاتمیت بنویسد بر لوح عالم بر عالم هستی کلمات را. همچنان که همة موجودات در حدّ خودشون ایجابی می­کنند در ما دونِ خودشون. پس قسم به قلم فرمودن یعنی قسم به تمامِ موجودات فعّالة عالم. قسم به قوای فعّالة عالم.

**﴿و ما یسطرون﴾؛** و اونچه که این قلم­ها می­نویسند؛ حالا اونچه که قلم­ها می­نویسند دیگه فراوانه. همة موجودات نوشته­های این قلم­ها هستند. و تعبیر به سطر هم که شده اینم اشاره می­کند به اینکه همة این موجودات به هم ارتباط دارن؛ چون سطر، کلماتِ پراکنده رو نمی­گیم سطر. سطر اون کلماتی­ست که همه به هم مرتبط باشن، به طوری که از ارتباط اینها جمله معنا می­شود. به طوری که اگه از هم پراکنده باشن نظم داشته باشن اصلاً معنا نیست. سطر اون کلمات مرتبط به هم که ممکنه معنا باشه. بنابراین نشون می­دهد تمام موجودات عالم مانند سطر است؛ یعنی همه به هم مرتبطند. اون انسان مرتبطه با هوا، با آفتاب. یک مورچة ناتوان با آفتاب مرتبطه. نور آفتاب در وجودِ مورچه آمد و شد می­کند. گیاهانِ عالم با وجود انسان مرتبطه، انسان از اونها ارتزاق می­کند. تمام موجودات عالم همه به هم مرتبطند. ارتباط به هم دارن.

 در خودِ انسان دقت کنید ارتباط عجیبی در خلقتِ انسان، وقتی نشون می­دهند گاهی بله، تشریح می­کنن اعضای بدنِ انسان و وظائفش را، مثلاً اندکی مطالعه کند کمک است در مسئلة توحید و خداشناسی، خب عجیب بر حیرتِ انسان می­افزاید. فرموده­اند دستگاه ذائقه­ای که خدا در دهان انسان قرار داده است، زبان چند کار ازش صادر می­شود. یک عضو بیش نیست اما کارهای متعدد از او صادر می­شود. یعنی خداوند در وجود انسان در عین حال که این اعضا را خلق کرده، صرفه­جویی هم شده، یعنی یک کارمند چند تا کار انجام می­دهد، اینکه ببینیم چند تا کارمند باشن در یک جایی هیچ کاری انجام ندهند، اینجور نیست. یک کارمند که در دهان انسان هست، چند تا کار انجام می­دهد. و این زبان، یکی از کارهای مهمش حرف می­زنه. بعد خودِ حرف زدن عجیبه. حالا اگر انسان قدری دقت کند؛ چطور حرف می­زنه؟ عادی شده برای همه. همه حرف می­زنیم، اما وقتی دقّت کنیم این چه­جور طرح شده، این نقشة حرف زدن که وقتی هوا از ریه بالا میاد برخورد می­کند به تار صوتی، اون طناب­های صوتی و اون­ها را می­لرزاند. در اثر لرزش اون­ها صدا تولید می­شود. خب حالا این صدای تنها کافی نیست. باید این صدا تقطیع بشود تا حروف به وجود بیاد؛ زبان این کار رو انجام می­ده. زبان با حرکت منظمش این صدا را که در اثر برخورد به اون هوایی که از ریه بالا میاد با طناب­های صوتی برخورد کرده و ارتعاش حاصل شده، این صدا را تقطیع می­کند، یعنی تقسیم می­کند به این مخارج حروف. در هر گوشه­ای که می­برد یک لفظ تولید می­شود. دال تولید می­شود، الف تولید می­شود، ب تولید می­شود و از تولید این حروف، ترکیب این حروف هم کلمات به وجود می­آید و بعد ما فی­الضّمیر را به شنونده می­فهماند. خب این مسئله عادی شده برای ما. اونوقت چقدر دقیق نقشه طرح شده است تا این صدا، هوایی که بیرون میاد، در عین حال که تنفس است، در عین حال کار مهم تکلّم هم انجام می­شود. تنفّسه. یعنی به خودیِ خود، تنها زنده نگه دارندة انسان هست. اگر حرف زدن نبود، این هم لازم بود، ولی در عین حال تنفّس هست ولی وسیلة تکلّم هم هست. این زبان این کار را می­کند. این صوت را تقطیع می­کند و الفاظ درست می­شه؛ این یک کار زبان که بسیار هم مهم است.

کار دیگر زبان، اینکه چشیدن انجام می­دهد. خودش کنترل می­کند تمام موادّ غذایی را که داخل بدن می­شود، این موادّ تلخ وارد بدن انسان نشود. می­چشد اگر دید شیرینه، بعد به مغز هم اطلاع داده می­شود و اون فرمانِ بلعیدن صادر می­کند. و اگر نه تلخ شد باز به مغز اطلاع داده می­شود، او فکر می­کند که اگر این تلخ مطابق دستور طبیب است باید بخوره و دستور بلعیدن میده و بلع حاصل میشه. و اگر نه؛ معلوم شد که این مادّة تلخیه و صلاح هم نیست داخل بشه، دستور دفع صادر می­شود و زبان خودشو جمع می­کند و هُل میده این غذای تلخ رو از دهان بیرون می­افکند. و این چشیدن پس کار زبان است. تمام برجستگی­های روی زبان این کار را انجام می­دهد.

و دیگر در امر بلعیدن و جویدن کمک می­کنه. غذا که در داخل دهان انسان هست برای جویدن، این زبون باید بچرخانه از زیر این دندان به اون دندان منتقل کند و موقع بلعیدن هم باید خودشو جمع کند و کمک کند برای پایین رفتنِ این غذا. پس این زبان یک عضو است اما کارهای متعدّد از او صادر می­شود. هم به تلفّظ کمک می­کند، هم به جویدن و بلعیدن و هم به چشیدن و کنترل موادّ غذایی کمک می­کنه. خب وقتی انسان فکر کنه که این سطر نیست؟ یعنی تمام این کارها تلویحاً چیده شده، خیلی منظّم و مرتّب چیده شده.

منتها مطالعة لازم می­خواد تا این سطر بودنِ کلماتِ وجودی معلوم بشه. و الّا مثلش همون می­شه که بله تشبیه کردن که اون کسانی که اعتراض می­کنند گاهی از اوقات به نظامات خلقت یا به نظامات شریعت، مانند همون مورچه است کارشون. انسانی که خوابیده است رو زمین، خوابش برده. یه مورچه­ای میاد رو پیشونیِ این آدم مشغولِ حرکت می­شه. خب مورچه هم فقط زیر پاش می­بیند دیگه، جایی دیگه رو نمی­بینه. فقط اون زیر پای خودشو می­بینه. مادامی که حرکت می­کنه، خب می­ره زیر پا روی زمین صافی، بله، مسطّح، هموار. خیلی به آسانی حرکت می­کنه. بعد وقتی می­رسه به کنارِ این ابرو. تا رسید به ابرو یه جنگلِ انبوهی سرِ راهش پیدا می­شه. چون فقط زیر پا رو می­بینه دیگه. یه جنگل انبوهی که درخت­ها در هم فرو رفتن و حسابی راه را بر مورچه بستن. خیلی ناراحت می­شه. یعنی چه؟ این چه بی­سلیقگی است که در اینجا به کار رفته. مگه کنار جاده هم جنگل می­سازند و سرِ راهِ کسی که می­خواهد برود درخت­ها را به هم می­پیچند؟

 مدّتی تو این درخت­ها بیچاره می­شود تا خودشو خلاص می­کند. همین که خلاص شد و می­خواد یه تنفّسی بکند ناگهان می­غلطه تو گودیِ چشم. چهار، پنج معلق می­زنه و در گودیِ شم می­افته و سخت ناراحت می­شه که دیگه آیا ظلم و جور بالاتر از این هم می­شود؟ کنارِ جنگل گودال ساختن، سر راه درّه درست کردن آیا این درسته؟ این بی­عدالتی است. این بی­نظمی است. این هرج و مرجیه. این صحیح نیست اصلاً داد و فریادش بلند می­شه.

بعد یه قدری بنا می­کنه به راه رفتن، ناگهان بر می­خوره به این دیوارة بینی که مانند کوه هیمالیا سر به فلک کشیده و مانند دیوار چین پی­ریزی محکم شده. می­خوره به این. تا برخورد کرد به این بینی، باز هم ناراحت می­شود و خون در مغزش به جوش می­آید که دیگه این هرج و مرج بدتر است و بی­عدالتی و ناحساب­کاریه. ناشی بوده اون کسی که نقشه طرح کرده است. یک جا جلگه درست کرده، یک جا جنگل درست کرده، یک جا درّه درست کرده، یک جا تپّه درست کرده؛ همة این­ها بی­نظمیه. همینطور که حرکت می­کنه از کنار بینی و میاد از پایِ دیوارِ بینی؛ متلک­گویان و مسخره می­کند به این کسی که این نقشه رو طرح کرده، همش بی­اساس است و ناجوره. بعد هم وقتی می­رسه، کنار سوراخ بینی که رسید، این آدم خوابیده یک نفس عمیقی می­کشد و یک کرنشی. بیچاره بلند می­کند این مورچة بی­نوا را. بین زمین و آسمان می­غلطاند و او ناراحت بیشتر می­شود و فریادش بلند؛ که این چه طوفان سهمگینی بود که ما را بی­سر و سامان نمود. حالا این مورچه زیر پای خودش رو فقط دیده. دیگه از جایی دیگه بی­خبر هست. فقط زیر پا رادیده. چون زیر پا را دیده و لذا ابرو براش جنگل آمده است به نظرش، اون گودیِ چشم براش درّه­ای جلوه کرده، این بینی براش تپّه­ای جلوه کرده، اون نفس برای او طوفانِ سهمگینی به حساب آمده. چرا این­جوریه؟ چون فقط زیر پا را می­بینه. نمی­تواند احاطة کامل به تمام صورت پیدا کند، اما شما که تمام صورت را یکجا می­بینید، تناسب اجزا را با هم مشاهده می­کنید؛ بی­اختیار می­گید: **تبارک­الله أحسنَ الخالقین!** به به! چه زیبا نقشه­ای طرح کردهاون خدایِ زیباآفرین. شما همه­جا را زیبا می­بینید؛ جنگل نمی­بینید ابرو را، درّه هم نمی­بینید چشم را،تپّه هم نمی­بینید بینی را، طوفان هم نمی­بینید نفس را؛ بلکه همه را در جای خود، سالم، به جا و به مورد می­بینید. می­گید که؛ به به! چه زیبا نقشه­ای طرح کرده.

روی قالی هم به همین شکله؛ اگه مورچه حرکت کنه نقشه­ها رو کج و معوج می­بینه. یک جا قرمز! یک جا آبی! یک جا سفید! یک جا مثلث! یک جا مربّع! حوصلش سر میره؛ که این اصلاً نقّاش درستی نبوده. آدم بی­سلیقه­ای بوده. این همه خطّ کج و معوج. چرا؟ چون محیط نیست به همه جا. امّا شما که قالی را یکجا مشاهده می­کنید می­بینید همش درسته. رنگ­ها درست. نقشه­ها درست. خط­ها درست. همه­اش کشف از مهارت و استادی اون قالیباف می­کند و تحسین می­کنید او را.

حالا مردمی هم که احاطه ندارن به همة قوانین خلقت؛ یک گوشه را می­بینند به نظرشان نارسا می­آید. از درچة عقل و فکر خودشون مطالعه می­کنند نارسا میاد. طوفان چرا آمد؟ رعد چرا صدا کرد؟ برف چرا چنین شد؟ اونجا چرا آتش آمد گرفت و؟ اونجا چرا سیل آمد؟ اونجا چرا صاعقه آمد؟ چرا اون مُرد؟ چرا باید اون یکی زیر پا بماند؟ اون یکی چرا زیر آوار بماند؟ همة این چرا، چراها بخاطر اینکه مورچه است. مورچه فقط زیر پا را می­بیند. احاطة به همه جای عالم و قوانین عالم ندارد؛ این در تکوین.

در تشریع هم مطلب همینه؛ یعنی یک گوشه از قوانین دین را می­بیند. احاطه به همه جا ندارد. فقط یک جا رو دیده که تعدّد زوجات. دین گفته است که می­شود چند تا همسر گرفت مثلاً. همین یه گوشه رو دیده. دیگه از بقیّة قوانین اسلام خبر ندارد. یک جا رو دیده است که سهم­الإرث مرد نسبت به زن دو مقابل باید باشه. فقط یک گوشه رو دیده است که حقّ طلاق به دست مرد داده شده امّا دیگه احاطة به تمام احکام حکیمانة شرع مقدّس که ندارد. همه را با هم بسنجد. کسر و انکسار بکند. تعادل و تناسب احکام را خوب درک کند. اگر درک می­کرد، اون­وقت شهادت می­داد به حکمت اون کسی که تشریع شریعت کرده و شهادت می­داد به حکمت اون کسی که تبیین قوانین طبیعت کرده. می­فهمید هم عالم طبیعت که مخلوقِ حقّ است به جاست، هم دستورات شریعت که تشریع ذات اقدس حقّ است همه به جاست. هم عالم درست است و هم دین درسته. همه­اش متین و حکیمانه است. پس تمام اعتراضات برای اینه که انسان مثل مورچه است. فقط زیر پای خودش را می­بیند و محیط محدود زندگی خود را می­بیند و دیگه از احاطة به سایر جهات و جوانب خبری ندارد امّا این **﴿ما یسطرون﴾**ه.

پس قسم به قلم که قوای فعّالة عالم است و قسم به اونچه که می­نویسند، اون موجوداتی که مانند سطر همه به هم مرتبط، همه به هم متّصل؛ قسم به همة اینها. نتیجه این می­شود؛ قسم به نظمِ آفرینش. قسم به قلم که قوای فعّالة عالمه. قسم به**﴿ما یسطرون﴾** یعنی قسم به تمام نظامات مرتبط به هم در عالم؛ نتیجه: قسم به نظم آفرینش. اونچه در عالم هرچه آمده منظّم. خب قسم به نظم آفرینش که چی؟ حالا مطلبی که خیلی مهمه که خدا می­خواهد برساند بعد از این قسم چیه؟

**ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴿**2**﴾**

خطاب به پیغمبر اکرمه؛ نه، به لطف و عنایت خدایت تو دیوانه نیستی. **﴿ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴾**. چون عرب جاهلی می­دید پیغمبر اکرم افکارش بر خلاف اوست، می­گفت دیوانه است. این معلومه. هر جمعیتی کسی را دیدند بر خلاف عادات اون­ها و افکار اون­ها صحبت می­کند، خواهند گفت این دیوانه است. عقل از سرش پریده. و لذا اون­هام می­گفتن این دیوانه­ست. دعوت به خدای واحد کردن و آلهة متعدّد را همه را کوبیدن این دیوانگیه. این مجنون است و عاقبت هم کارش به جایی نمی­رسد. خدا هم برای تقویت نفس پیغمبر اکرم و تسکین نفس مقدّس پیغمبر اکرم می­فرماید: نه، قسم به نظم آفرینش ، اون خدایی که عالم رو اینجوری منظّم کرده، او تو را هم منظّم ساخته است. اذکارت منظّم، روحیاتت منظّم، اخلاق و اعمالت منظّم. کوچک­ترین اختلال در نظام فکری تو و در نظامِ دستورت تو پیدا نمی­شود.

**﴿ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴾**. **بِنِعْمَةِ رَبِّكَ**؛ یعنی مقام ربوبیت با نظر انعام به تو نظر دارد. ربّ تو؛ پرورش دهندة توست، در عین حال با نظر انعام، حمایت و طرفداری از تو، تو را می­پروراند. **﴿ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴾**؛ به لطف و عنایت خودت، خدایت، به نعمت پروردگارت تو دیوانه نیستی. چون اون­ها می­گفتن دیوانه است، هم می­گفتن مُذنبه. مُذنب اون کسی است که خطاکاره. البته به پیغمبر اکرم که می­گفتن مُذنبه، نه این ذنبی و گناهی که ما معتقدیم که آیه هم نازل شده؛ **﴿إنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبیناً لِیَغفر لک الله ما تقدّم مِن ذنبک و ما تأخّر﴾؛** ما فتح مکّه کردیم تا اون ذنب گذشته و آینده­ات مغفور واقع بشود، مراد از این ذنب همون ذنبی است که مشرکین معتقد بودند و پیغمبر را خطاکار می­دانستند، اشتباه­کار می­دانستند. می­گفتند یک نفر آدم نمی­تواند با یک دنیا مبارزه کند، این بِنایی که گذاشته است و با همة دنیا سَرِ مبارزه دارد، اشتباه می­کند. این عاقبت هم به مقصد نمی­رسد؛ از این جهت می­گفتند او مُذنب است.

 مُذنب یعنی خطاکار، اشتباه­کار. و بدونِ مطالعه کار می­کند. این عاقبت به مقصد نمی­رسد. ولی تا کی معتقد بودند این دیوانه است و مذنب؟ تا وقتی دیدند پیشبُرد و شوکت برای او به وجود آمد، عاقبت مکّه هم فتح شد. و عاقبت همون مشرکین تحت سیطرة قدرت او در آمدند.اونوقت فهمیدند نه؛ اشتباه نکرده بوده. از اوّل هم با مطالعه کار می­کرده. هم اون اشتباهی که قبل از فتح مکّه براش معتقد بودن، هم اشتباهی که بعد از هجرت**.** اون اشتباهی که قبل از فتح مکّه براش معتقد بودن، هم اشتباهی که بعد از هجرت**.** معتقد بودن هم قبل از هجرت اشتباه می­کند و هم بعد از هجرت که جنگ­ها به وجودآورده اشتباه می­کند، امّا وقتی که فتح مکّه شد فهمیدن نه اشتباه نبوده. نه قبل از هجرت اشتباه بوده، نه بعد از هجرت اشتباه بوده. ذنب ماتقدّم در هجرت و ذنب ماتأخّر در هجرت به نظر مشرکین؛ این ذنبی که اون­ها معتقد بودن در ما قبل هجرت و بعد از هجرت، با فتح مکّه پوشیده شد. از بین رفت. فهمیدن همه درست بوده. پس مجنون تو نیستی. مذنب هم نیستی. چه وقت می­فهمند؟ **﴿فسَتُبصِرُ و یُبصرون۞بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾** صبر کن؛ به همین زودی.هم خودت خواهی دید هم آن­ها خواهند دید که کدامتون خود را باخته بودید و بر خلاف نظام عقلی حرکت می­کردید؟

 مفتون اون کسی که خودشو باخته است و بی­مطالعه قدم برداشته است و به جایی نمی­رسد. معلوم می­شود؛ **﴿فسَتُبصِرُ و یُبصرون﴾**؛ هم اون­ها می­بینند، هم تو خواهی دید. خب! حالا دنیا دید. هم اونا دیدن، ابوسفیان­ها دیدن که نه؛ این به مقصد رسید. همونطوری که می­گفت از اوّل عاقبت باید من دنیا را به تصرّف خود درآورم؛ دیدن به مقصد رسید. چند سال بعد از او هم دیدن اون کشور روم و ایران و شام همه به تصرّف اسلام درآمد. همون روزهای اوّل می­فرمود همه به تصرّف اسلام خواهد درآمد؛ اون موقع نمی­فهمیدن. اون روزهای اوّل می­گفتن هم مجنونه، هم مذنبه. اشتباه­کار است و خطاکاره. امّا صبر کن؛ **﴿فسَتُبصِرُویُبصرون۞بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾**؛ اون­روز متوجّه شدن. و حالا هم دنیا هرچه جلوتر می­رود روشن­تر می­شود که پیغمبر درست فکر کرده و درست قدم برداشته. هرچه بر عمر علم بشر افزوده می­شود؛ روشن بودن منطق پیغمبر برای مردم بهتر واضح می­شود. **﴿فسَتُبصِرُ و یُبصرون۞بِأییّکُمُ المَفتُونُ﴾**. البته امشب حالم خیلی­ام مساعد برای صحبت نبود، حالا برا اینکه تعطیل نشده باشه.

امّا در مسئلة فتح مکّه چون اشاره­ای شد عرض می­کنم؛ پیغمبر اکرم تا در مکّه بودن،قبل از هجرت خب قدرت ظاهری که نداشتن و از طرف مردم، مشرکین هم سخت مورد اذیت و آزار واقع می­شدن. در عین حال که قدرت ظاهری نداشتن، قدرت معنوی داشتن؛ یعنی می­توانست که نفرین کند و بلا بر آن­ها نازل شود؛ مثل سایر پیغمبرها که نفرین می­کردن دربارة امّت­شون و بلا برشون نازل می­شد. امّا پیغمبر اکرم از این قدرت معنوی خودش هم علیه اون مردم استفاده نکرد، بلکه به جای اون دعا درباره­شون می­کرد؛**«اللهم اهدِ قومی إنّهم لا یعلمون**»؛ خدایا قوم مرا هدایت کن اونها نمی­دانند.جاهلن. به جهلشون نگیر.از مصادیق حسنِ خلقِ پیغمبر همینه که د ر همین سوره فرموده؛**﴿ إنّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيمٍ ﴾**؛تو بر خُلقِ عظیم استواری. حتّی علی هم آمده ؛ یعنی مسلّط بر خُلقِ عظیم هستی. مثل انسانی که بر مرکبی سوار باشه و زمام اون مرکب به دست راکب باشد، مسلّم به هر جایی که بخواهد سوقش می­دهد؛ یعنی پیغمبر تو سوار بر مرکبِ خُلقِ عظیم هستی که اخلاق و ملکاتِ فاضله در اختیار توست. تو مسلّط بر خُلقِ عظیم هستی؛**﴿ إنّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيمٍ ﴾**. عظیم هم گاهی جلیل تعبیر می­شود در بعضی موارد، گاه کبیر، گاه عظیم. اون­طور که فرموده­اند کبیر یعنی اون شی­ءای که کمّاً بزرگ باشه ، از لحاظ مقدار و کم بزرگ باشه کبیر گفته می­شه. و امّا اون شی­ءای که به نظر کیفیّت بزرگ باشه جلیل گفته می­شه.و اونی که هم کمّاً و هم کیفاً بزرگ باشه عظیم گفته می­شه. حالا یه فرقی گذاشتن. شاید در بعضی موارد خیلی این کلّیت نداشته باشه.به هر حال حالا این فرق گفته­اند. حالا عظیم اونه که هم کمّاً و هم کیفاً بزرگ باشه. اخلاق پیغمبر اکرم خُلقِ واحد نیست، اخلاق متعدّده. اونچه ملکات فاضله است در رسول­الله هست و در هر ملکة فاضله­ای هم در نهایت درجة اون واقع شده است از لحاظ کیفیّت.

حالا در مکّه می­­تواند نفرین کند ولی نمی­کند. اونها همه گونه اذیت و آزار دارن. از همة آزارها بیشتر زخم زبانه که زخم زبان؛ **«جراحات السّنان لألتیاموا و لا یَلتام ما جَرَحَ لسانوا»**؛ بله، زخم شمشیر می­شود قابل التیام باشد، امّا زخم زبان در دل انسان حسّاس وقتی نشست، این دیگه قابل التیام نیست. اونوقت انسان حسّاس و کاملی مثل پیغمبر اکرم در دست اون مردم اوباش و اراذل افتاده باشه که بچه­ها رو دنبال پیغمبر اکرم می­افکندند. اون­ها هیاهو می­کردن. چنگ می­زدن بر بدن مقدّس پیغمبر اکرم. بلکه می­آمدن عبا را می­گرفتن می­پیچیدن دور گردنش مثل طناب می­افکندن و می­کشیدن روی خاک­های کوچه­ها. خب مسلّم هرکسی باشه اگر بشر عادّی باشه به زودی از جا در می­رود. دیگه اصلاً از نیل به مقصود مأیوس می­شود. ولی مع­ذلک پیغمبر اکرم نه. اون استقامت محیّرالعقول از خود نشان می­دهد و در عین حال دعا هم می­کرد دربارة همونها. همونایی که رو زده بودند و ساق پای مبارکش زخم شده بود و خون می­ریخت و زیر یه دیواری پناهنده شده بود، از سایة دیوار استفاده کند. اونجا هم سنگ می­زدن و نمی­ذاشتن بشینه. در عین حال شب می­آمد بالای سر همون مردمی که خوابده­­اند دعا درباره­شون می­کرد که خدایا! اینها را ببخش. به جهلشون مؤاخذه نکن. نمی­فهمن. جاهلن. نادانن. و این در مکّه بوده پیغمبر اکرم.

وقتی به مدینه آمده. خب در مدینه شوکت و قوّتی به دست آورده. سال هشتم آمده برا فتح مکّه. اونم با ده هزار سرباز مسلّح آمده است به مکّه. همون مکّه­ای که تشنه است به خون پیغمبر اکرم. اون همه زجرها و شکنجه­ها از دست اهالی مکّه دیده. خب مطابق مردم مادّی باید به محض اینکه رسید بزند و بکوبد و له کند و دمار از روزگارشون درآورد. برای اینکه این همه اذیت و آزار کرده­اند. و شبانه ریختن تو خانه­اش که بکشند. به امر خدا آمد به مدینه. خب رو قاعده باید این کار رو بکنه؛ رو قاعدة مادّیین. امّا خیر؛ این کار رو نکرده. وقتی رسید بیرونِ مکّه با لشکریان مسلّح و مجهّزش یک زن از شهر آمده بود بیرون، کوزه آب کنه از چشمه، تا چشمش افتاد به پیغمبر اکرم با اون لشکریان مسلّح و مجهّزش بر خود لرزید. گفت: این همون است که او را اینهمه زجر دادند. از شهر بیرونش کردند و حالا برگشته، با قدرت برگشته. چه خواهد کرد با این مردم؟ چه بلایی بر سرِ این شهر و اهالیِ این شهر خواهد آورد؟ رسول اکرم تا فهمید این زن ترسیده است، خودشونو از مرکب پایین انداختن، صورت روی خاک گذاشتن. در پیشگاه پروردگار بعد فرمودن: از من نترس. من نظری جز رحمت و عطوفت به شما ندارم. من جنبه­ام جنبة نبوّته، نه جنبة سلطنت که اون نظری که تو داشته­ای من بخوام اعمال کرده باشم. مردم دیدن عجیبه. پیغمبر اکرم می­لرزد و اشک می­ریزد. پیغمبری که علی با اون قدرت و شهامتی که دارد می­فرماید: ما در میدان­های جنگ، وقتی تنور جنگ داغ می­شد ما به پناه پیغمبر می­رفتیم و از شهامت و قدرت روحی پیغمبر مدد می­گرفتیم. علی با اون قدرتش می­فرمود: ما به پیغمبر اکرم پناهنده می­شدیم. بعد دیدن پیغمبر اکرم می­لرزد و می­گرید که چرا یک زن از طرف من لرزیده است. که چرا زن در دلش ترس پیدا شده و وحشت کرده. بعد وارد شدن در میان مکّه با سربازانِ مسلّحشون. وقتی که چشمشون به کعبه افتاد، فرمودن: الله اکبر. دنبال تکبیر پیغمبر اکرم تمام لشکر تکبیر گفتن. صدای تکبیر پیچید در فضای شهر و کوه­های اطراف شهر حالت رعب و سطوت خاصّی در دل­ها ایجاد شد. بعد وقتی که رسیدن مستقیماً به سمت کعبه. وارد کعبه شدن. اول با چوبدستی که دستشون بود می­زدن به اون بت­ها و اونا رو پایین می­ریختن. فرمودن: **﴿جاءَ الحق و زَهَقَ الباطل إنّ الباطل کانَ زهوقا﴾.**

وقتی که از شکستن بت­ها فارغ شدن، از درِ کعبه آمدن بیرون و بعد نگاه کردن و دیدن مردم تمام این رؤسای قریش و رؤسای قبائل و عشایر همه آمده­اند صف کشیده­اند زیرِ این دیوار مسجدالحرام و میخ­کوب شدن مانند مجسّمه­های سنگی. سرها را به پایین انداختن، چشم­ها رو رو هم انداختن. ترس این­ها رو گرفته پیداست که رنگ­ها پریده، چشم­ها در حدقه با اضطراب می­چرخد، پیداست که ترس در دلشون پیدا شده. رسول اکرم که ایستادن مقابل باب کعبه رو به مردم فرمودن: **«ماذا تقولون و ما تظنّون»؟** دربارة من چی فکر می­کنید شما؟ دربارة من چه­جوری می­اندیشید؟ آیا فکر می­کنید من با شما چه­جور معامله می­کنم؟ اون­ها هم گفتن: **«نَظُنُّ خیراً و نقول خیرا أخٌ کریم و ابنُ أخٍ کریم لقد قدرت»؛** حالا به قدرت رسیدی. ما از تو جز کرم و بزرگواری ندیده­ایم. اون­وقت هم جز کرم ندیده­ایم، الآن هم جز کرم و بزرگواری از تو انتظار نداریم. برادر بزرگواری بوده­ای. برادرزادة بزرگواری بوده­ای و الآن به قدرت رسیده­ای. تا این جمله رو گفتن رسول اکرم اشک در چشم­هاشون حلقه زد. مردم نگاه کردن دیدن پیغمبر اکرم گریه می­کنه. خیلی غرق در حیرت شدن. یادشون اومد اون سوابق ننگین­شون. این همه اسائة ادب­ها کرده­اند. اون همه زجرها و شکنجه­ها به رسول اکرم داده­اند. اون همه اهانت­ها، زخم زبان­ها، اسائة ادب­ها. ساحرش گفتند. کذّابش گفتند. مجنونش گفتند. لطمات بدنی بَرِش وارد آوردن. ناملایمات روحیبه حضرت متوجه شد.عاقبت هم به قصد کشتن آمدن تو خانه­اش که از شهر بیرون رفته. دیدن حالا اون همه سوابق ننگین­شون. حالا با این همه رحمت و عطوفت مقابل­شان ایستاده است با چشم­های پر از اشک ایستاده. به قدری هیجان در وجودشون پیدا شد که یکباره همه صدا به گریه بلند کردن که لحظاتی چند مکّه در حالِ گریه بود که رسول اکرم ایستاده به اون­ها نگاه می­کرد و اون­ها هم با ترس و اضطرابی ایستادن به رسول خدا نگاه می­کردن و لذا همه گریه کردن تا بعد از اینکه آرام گرفتن رسول خدا فرمودن من به شما همون جمله­ای را می­گویم که برادرم یوسف به برادرانش فرمود: **﴿لا تثریبَ علیکم الیوم یَغفِرُ الله لکم و هو أرحمُ الرّاحمین ﴾**؛ نه ، هیچ ­گونه ملامتی بر شما نیست. خدا شما را بیامرزد. خدا شما را مشمول رحمت و عنایت خود قرار دهد**﴿و هو أرحمُ الرّاحمین ﴾**؛عجیبه! با همین یک جملة کوتاه قلم عفو کشید بر تمام جرائم و اعمال اون­ها. یک قلم قرمز کشید برتمام جرائم و اعمال اون­ها. یک قلم قرمز کشید روی تمام گناهان اون­ها. رو تمام اسائة ادب­های اون­ها و بعد فرمود: **«إذهبوا أنتم الطُّلقاء»؛** بروید، همة شما را آزاد کردم. همه آزادید. دنبال کارتان بروید. کسی متعرّض شما نخواهد بود. همه چیزتون در امانه. مخصوصاً دربارة ابوسفیان که قدری براش احترام قائل شد که خانة ابوسفیان را در ردیف خانة خدا مأمن قرار داد؛ یعنی اول دستور دادن هرکه وارد مسجدالحرام بشود در امان است و هرکه تو خونة ابوسفیان هم برود در امان است. تا این اندازه برای پدرِ معاویه یعنی برای جدّ یزید احترام قائل شدند که خانه­اش را مأمن قرار دادن؛ امّا یه روزی هم ... یعنی پسرزادة همون ابوسفیان به حکومت رسید، دخترزادة همین پیغمبر را به طرز فجیعی کشت و زن و بچّه­اش را به اسارت کشید. به زنجیر اسارت. تا آوردن در حرماو، در اون مجلس دختر امیرالمؤمنین زینب علیهاالسلام یک جملة کوبنده­ای گفته در همون مجلس. با اون قدرت و شهامت خاصّ به خودش فرمود: **«أین العدل یابن الطّلقاء»؟** کلمة **«یابن الطّلقاء»** خیلی سنگین بود برای او. یعنی یادت رفته. یادت رفته اون روزی که جدّم مسلّط شد بر جدّ تو، چطور رفتار کرد با او؟ اون مرد نحس و نانجیب. چطور با او رفتار کرد؟همه­شون رو آزاد کرد**«یابن الطّلقاء»؛**  یعنیتو پسر آزادشده­ها هستی. همون برده­هایی که در اثر فتح بردة پیغمبر شدن و همه­شونو آزاد کرده، حالا **«أین العدل یابن الطّلقاء»؟**حساب**﴿هل جزاء الأحسان إلّا الإحسان﴾** بر کنار. اول قانون انسان را ما به دست می­گیریم؛ هر انسانی به طور عدالت بخواد رفتار کنه اینه؟ آیا بچّه­های پیغمبر را بهزنجیر اسارت می­کشد؟**«أین العدل یابن الطّلقاء؟ تخدیرک حرائرک و إماءَکَو سوقک بناتِ رسول­اللهسبایا »؟** زن و بچّة خود راپشت پردهجا بدهی، امّاحرم­سرایرسولخدا را شهر به شهر بگردانی؟

1. . [↑](#footnote-ref-1)
2. . [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. [↑](#footnote-ref-3)
4. . [↑](#footnote-ref-4)
5. . [↑](#footnote-ref-5)
6. 6. [↑](#footnote-ref-6)
7. 7. [↑](#footnote-ref-7)
8. . [↑](#footnote-ref-8)